

بررسی احتمال پیامبری حی بن یقظان در

اندیشه شیخ صدوق*

سید محسن موسوی (نویسنده مسئول)**

سیده فرناز اتحاد***

چکیده

داستان حی بن یقظان، توسط دانشمندان علوم اسلامی و بیشتر، عارفان و حکیمان مطرح شده است که برخی از معارف را بر آن استوار ساختند. قهرمان داستان، تنها از طریق تعقل، قدم به قدم به اسرار عالم پی می‌برد و در نهایت آنچه را یافته با دین قومی دیگر هماهنگ می‌بیند. به خلاف عارفان و حکیمان، برخی از محدثان و متکلمان معتقدند چنانچه بر فرض، فردی بدون بهره‌گیری از ارشاد و راهنمایی دیگران و در محیطی به دور از همه انسان‌ها پرورش یابد، اگر بتواند خدا را با عقل و فطرت دریابد، چنین شخصی، حجت خداست. آنچه در تمثیل مطرح می‌گردد شخصی با این شرایط را حجت باطن معرفی می‌کند. در مقابل، شیخ صدوق نه تنها با اصل این تمثیل و افسانه موافق نیست، بلکه از بررسی آثاری که نزدیک به این مفهوم دارد، چنین برمی‌آید که اگر چنین احتمالی با این مبانی مورد پذیرش قرار گیرد آن شخص هر که باشد حجت ظاهری - یعنی پیامبر در ظاهر - خواهد بود نه حجت باطنی. پژوهش حاضر به شیوه توصیفی، تحلیلی به دنبال اثبات اعتقاد شیخ صدوق به وجود شخص خاص یا افسانه حی بن یقظان نیست، بلکه درصدد دستیابی به آن است که وی، چگونه و با چه مبنایی شخصیتی مانند حی بن یقظان را حجت خدا و پیامبر می‌داند. یافته‌های پژوهش حکایت از آن دارد که مبنای خالی نبودن زمین از حجت خدا و نیز اعتبار روش عقلی در شناخت خداوند، احتمال حجت خدا بودن با شرایطی همچون شرایط حی بن یقظان در اندیشه شیخ صدوق قابل اثبات و امری ممکن است.

کلید واژه‌ها: حی بن یقظان، شیخ صدوق، حجت خدا، روش عقلی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۱/۱۲/۱۳ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۲/۰۴/۳۱ - نوع مقاله: علمی، ترویجی.

** استادیار دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مازندران / m.musavi@umz.ac.ir

*** دانشجوی دکتری علوم قرآن و حدیث دانشگاه مازندران / s.ettehad08@uam.ac.ir

دو کتاب به نام «حیّ بن یقظان» که آثاری معروف است از ابو علی ابن سینا (۴۲۸-۳۷۰) و دیگری از ابن طفیل اندلسی (۵۸۱-۵۰۶ هجری) موجود است. محقق مصری احمد امین این دو کتاب را به انضمام جزوه دیگری که نسخه خطی آن را یافته است، به همین نام از سهروردی مقتول (۵۷۸) گردآوری کرده و مؤلف آن را «قصّة الغریبة الغریبة» نامیده است و این سه کتاب به گونه و نام و بیان رمزی، آدمی را تصویر می‌کند که راه تکامل علمی و شناخت را پیموده و می‌خواهد دیگران را بدان هدایت کند.

این داستان، افسانه مردی است که در جزیره‌ای از نواحی خط استوا به وجود آمده و آهوایی او را شیر داده است؛ هنگامی که به سنّ رشد می‌رسد، با تفکّری که نزد خود دارد-بدون هیچ معلّم یا وجود شخصی دیگر- از محسوسات پی به قواعد طبیعی و روابط اشیا با یکدیگر می‌برد و سپس با اندیشه در امور مابعدالطبیعه، به وجود روح و صانع و صفات معتقد می‌شود. پس از گذشت ایّامی، آن‌گاه مردی پایبند دین موسوم به «ابسال»، به همان جزیره می‌رود و به این شخص زبان می‌آموزد؛ پس از این ماجراست که این دو تن درمی‌یابند هر دو، یکی از راه اندیشه و فکر و دیگری از طریق دین به مقصد واحد رسیده‌اند.

پژوهش حاضر، با هدف اثبات این امر که آدمی می‌تواند نفس خود را از محسوس به معقول به سوی پروردگار ارتقا بخشد، تا جایی که عقلش این توانایی را بیاید که عالم و خالق آن را بشناسد به نگارش درآمده است. مبنای اصلی این ماجرا مطلبی است که حکما بدان قائل‌اند که «تعلّم چیزی نیست که در نهاد نباشد، اما حجاب باید برداشت تا آنچه در فطرت پاک است، ظاهر شود». (همدانی، ۱۳۸۷: ۱۵/۲۱) در طول تاریخ، داستان حیّ بن یقظان مورد توجه عالمان رشته‌های مختلف علمی قرار گرفته است. فیلسوفان، حکیمان و عارفان، هر یک از زاویه نگاه خود به این حکایت، پرداخته‌اند.

در کلمات حکمای راسخ، اشارات لطیف و رموز شریفی به هبوط و صعود نفس و نیز حکایات ارشاد کننده به آن، وجود دارد که از آن جمله، قصّه سلامان

و ابدال است که در مقامات العارفين آمده است... و نیز حکایت حی بن یقظان. از هر یک از آن‌ها دانسته می‌شود که نفس قبل از وجودش در این عالم، وجودی سابق و فطرت اولی اصیل داشت و بعد از این عالم، رجوع به اصل خود خواهد داشت. (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۶: ۱۰۲/۳)^۱

نسبت به این موضوع، نگاه متکلمان، مفسران و محدثان را نیز نباید از نظر دور داشت. برخی از مفسران سعی کردند تا پیوندی میان قرآن و این داستان برقرار کنند. برخی از ایشان در نوشته‌های خود، اظهار تمایل کردند که حضرت یحیی ع یا حضرت عیسی ع را همان حی بن یقظان یا مصداقی از مصداقی آن معرفی کنند. برای نمونه، ذیل آیه ۳۹ آل عمران در تفسیر پرتوی از قرآن آمده است:

... معلوم می‌شود که این نام «یحیی» نمایاننده اوصاف و مختصات روحی و خلقی او و بی سابقه بود و پیش از تکوین ولادتش و در پی آثار بشارت، بدان موسوم و موصوف گردیده است. بشارتش فرزندی بود بی هیچ نام و نشانی، همان «یحیی، یعنی زیست‌کننده و سراپا حیات». اسمی به معنای وصفی، پیش از ولادت که پیش از آن چنین اسم و وصفی برای کسی نبوده است؛ «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا». (مریم: ۷)

همچون عیسی مسیح که نسخه کامل‌تری از این انعکاس‌های روحی و توارثی بود؛ «عیسی: یعیش: یزید و زنده می‌ماند، زنده شده و زنده کننده به مسیح» با اشتراکی که ریشه لغات عبری و عربی با هم دارد، شاید مستقبل از حیات باشد، مانند نام رمزی «حی بن یقظان؛ زنده زاده بیدار و آگاه». همان آگاه و هشیاری که همی رو به زندگی و کمال می‌رود. اوصاف خاصی که نمودار حرکت حیاتی و ذهنی و خلقی و رسالت او می‌باشد. (طالقانی، ۱۳۶۲: ۱۱۹/۵)

۱. و منها قصة سلامان و ابدال التي ذكرت في مقامات العارفين، و منها قصة الحمامة المطوقة المذكورة في كتاب كليله و دمنة، و منها حكاية الطير المذكورة في رسالة لأبي علي بن سينا، و منها حكاية حي بن يقظان. يفهم من كل منها ان للنفس قبل وجودها في هذا العالم وجودا سابقا و فطرة أولية أصلية في المراتب المتقدمة، و ان لها بعد هذا الوجود رجوعاً و عوداً إلى ما هبطت منه ان لم يعقها عائق عن الرجوع إلى أصلها.

احتمالا از نظر طالقانی، تصویر کردن شخصیت حیّ بن یقظان در حکایتی به این نام که از جانب فیلسوفان و عارفان به انجام رسیده است، ممکن است مصداقی عینی و واقعی در قرآن داشته باشد:

قرآن چنین شخص واقعی و تاریخی را از مقدمات ولادت و توارث و انعکاس - ها تا اوصاف شخص و رسالت او را با تعبیراتی جامع در این سوره و سوره مریم تبیین کرده است. (همان: ۱۲۲)

بی تردید داستان حیّ بن یقظان، پیش از ابن سینا و ابن طفیل هم در میان دانشمندان علوم عقلی و نقلی مطرح بوده است. اگرچه ابن سینا و ابن طفیل اندلسی را نخستین نگارندگان داستان حیّ بن یقظان می دانند، ولی با جستجویی دقیق تر می توان به یادکردهای کهن تری از این داستان در متون دانشیان دست یافت. از جمله آن ها متکلمان و محدثانی که از منظر دانش خود، به داستان نگریسته اند.

از جمله این افراد شیخ صدوق است و همان طور که در متن مقاله اشاره خواهد شد فرد مورد گفتگو در اندیشه شیخ صدوق، پیامبر خدا تلقی می شود.

با توجه به این مطالب است که ویژگی ها و رسالت پیامبران در تفکر اسلامی و تکلم شیعی، اهمیت می یابد و در نتیجه این دیدگاه شیخ صدوق و مبانی آن مورد بحث و بررسی در پژوهش حاضر قرار گرفته است. از این رو، پژوهش حاضر درصدد است که با بررسی و تحلیل جوانب مختلف بحث و تبیین خاستگاه این نظر، به مبانی احتمالی این دیدگاه بپردازد. جستجو برای دستیابی به پیشینه این پژوهش، نتیجه ای در بر نداشت و تاکنون پژوهشگری با این منظر به این مسئله نگاهی نداشته است.

۱. ناقل داستان و مبانی آن

پیدا کردن نام کسی که داستان حیّ بن یقظان را برای ابوجعفر بابویه تعریف کرده یا لاقلاً سرخط داستان را برای او گفته است، بسی ارزشمند می نماید. روشن شدن زوایایی تاریک از بخشی از تاریخ علوم عقلی و به طور کلی تاریخ علم، محصول

این آگاهی است. از آنجا که دیدار و سماع بین این متکلم و شیخ صدوق اتفاق افتاده است، می‌توان با استقرایی در محدوده زمانی و مکانی خاص، و بر پایه مصادیق معدود محصور، به حدس‌هایی در این باره دست یازید. نقل آراء متکلمان و اهل معرفت را می‌توان در جای‌جای کتاب‌های حدیثی و کلامی شیخ صدوق یافت. وی در اثبات نظرات عقایدی خود، از سخنان دیگر دانشمندان، استدلال‌ها و نقدهای ایشان بهره برده و آن‌ها را در ضمن مباحث کلامی، تفسیری و... خود آورده است. وی این نوع استفاده از نوشته‌ها و گفته‌ها را به صورت صریح و با ذکر نام نویسنده و نام کتاب انجام می‌دهد یا اینکه بدون ذکر نام، از ایشان نقل سخن می‌کند. از مخالفان فکری اش نظرات افرادی مانند علی بن احمد بن بشار، ابوزید العلوی (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۵۱ و ۶۰) و از موافقان ابن قبه رازی (همان: ۹۰) و ابوسهل نوبختی (همان: ۸۸) را آورده است.

«بعض اهل التوحید و المعرفة»، «بعض علماء الامامیه»، «بعض اهل الکلام»، «من متکلمی مشایخ الامامیه» و «قال بعض المخالفین» هم از مواردی است که بدون ذکر نام نقل نظر و گاه نقد کرده است. شاید بتوان با جستجو در میان این دانشیان، پنجره‌ای به ساحت‌های جدیدی از دانش گشود. ناگفته نماند ضرورتی ندارد که متکلم نقل‌کننده حکایت حی بن یقظان را معتقد به آن بدانیم. شاید برای تحقیق و بررسی و دانستن دیدگاه اهل دانش، از جمله شیخ صدوق، آن را بیان کرده باشد.

۲. دیدگاه عقل‌بندگان

نخستین گروهی که می‌توان احتمال داد که نقل‌کننده داستان «رجلا ولد فی فلاة من الارض...» باشد، کسانی هستند که عقل را در کسب شناخت کافی می‌دانند که خود طیف وسیعی از اهل اندیشه از ملل و نحل مختلف را در بر می‌گیرد. شاید بتوان باورمندان به این نظر را از میان عقل‌بندگان نزدیک به عصر صدوق جست. از میان ایشان، محمد بن زکریای رازی (۳۱۳-۲۵۱ ق) از جمله فیلسوفانی است که به صراحت بر این عقیده بوده است. وی ادعا کرده اگر مردم به مقتضای عقل

خود عمل کنند، به سعادت خواهند رسید و دیگر نیازی به احکام دین نخواهند داشت. از آنجا که رازی در زمان خود از نام‌آورترین فلاسفه ری به شمار می‌رفت، بعید نمی‌نماید باقیمانده افکار او که در اذهان متکلمان دوره‌های بعد رسوخ پیدا کرده بود، به گوش صدوق رسیده باشد، زیرا اواخر قرن چهارم را قاطعانه می‌توان عصر خردگرایی جوامع اسلامی و زمینه‌ساز ورود عنصر عقل و استدلال‌های عقلانی در تبیین موضوعات دینی نامید (جان‌احمدی، ۱۳۹۰: ۴۸)

از احتمالات دیگر، آن است که مراد وی از این اهل کلام، یکی از دانشیان خاندان نوبختی باشد، زیرا چند تن از ایشان از بزرگان متکلمان از اصحاب امامیه در بغداد و دارای تمایلات معتزلی یا به تعبیر صحیح‌تر عقل‌گرایانه بودند. استناد به عقل به جای نقل در آثار این گروه مشاهده می‌شود و آنان با وجود نصوص و روایات صحیح در بعضی از موارد، دیدگاه‌های معارضی با احادیث دارند مانند انکار معجزه به دست امام، ارتباط نداشتن ائمه علیهم‌السلام با ملانکه (شیخ مفید، ۱۴۱۳: ۷۰-۶۸)

این احتمال زمانی تقویت می‌شود که بدانیم شیخ صدوق بین سال‌های ۳۵۲ تا ۳۵۵ ق.، حداقل سه بار به بغداد رفته و نیز از طریق نامه‌نگاری با علما و مردم عراق به‌ویژه بغداد مرتبط بوده است. همچنین برای ایشان کتاب نگاشته و در مجموعه‌هایی به پرسش‌های ایشان پاسخ داده است.

شیخ صدوق در مقدمه کتاب «کمال‌الدین و تمام‌النعمه» پس از درج مناظره خود با یکی از ملحدان در محضر رکن‌الدوله دیلمی از کتاب «التنبیه فی الإمامه»، نام می‌برد و قسمتی از آخر آن کتاب را نقل می‌کند. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: مقدمه ج: ۹)

نویسنده کتاب ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی، متکلمی قوی و صاحب آثار کلامی است. او شیخ متکلمان و چهره برجسته کلامی در بغداد و بالاترین چهره نوبختیان در زمان خود بود. جلالت و عظمت او در امور دنیا و دین او را در جایگاهی مانند وزیران قرار داده بود. (نجاشی، ۱۳۶۵: ۳۱؛ طوسی، ۱۴۲۰: ۱۲۱)

ابوسهل از بزرگان شیعه، عالم، فاضل و متکلمی بنام بود که در مجلس او گروهی از متکلمان حاضر می‌شدند. (ابن ندیم، ۱۴۱۷: ۲۲۵)

چنان‌که از متن درج شده در «کمال‌الدین» برمی‌آید نوبختی، متکلمی عقل‌گرا بوده که هم از شیوه عقلی و هم از شیوه نقلی در روش کلامی‌اش بهره می‌برده است.

متنی که صدوق در کتابش آورده با عبارت «و کثیراً ما یقول خصوما...» آغاز شده و پس از صفحاتی چند با عبارت «... صبراً جمیلاً برحمته» پایان می‌یابد. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۱/ ۹۴-۸۸) کتاب «التنبیه» چنان که از نامش برمی‌آید در موضوع امامت و غیبت است.

علی‌رغم اینکه شیخ صدوق به نص‌گرایی و اهل حدیث بودن شهرت دارد، ولی وی به جایگاه رفیع عقل در هندسه معرفت دینی قائل است تا آنجا که معتقد است عقل همپای نقل می‌تواند معرفت‌هایی را از اعتقادات برای انسان کشف کند. (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۰) وی در برخی از این موضوعات، عمل عقل را منحصر به فرد دانسته (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴) و به توانایی آن در شناخت خدا معترف است: «عرفناه بعقولنا». (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۰)

لیکن وی برخی از نصوص وارد در اهمیت ویژه عقل را علی‌رغم دسترسی به آن‌ها، در کتاب‌های خود نیاورده است. مانند آنچه در کتاب الکافی آمده است (کلینی، ۱۴۰۷: ۱/ ۲۹) کفایت عقل را فهم نمایند، زیرا سیره شیخ صدوق در بیان اعتقادات، همواره این بوده است که از بیان آنچه ممکن است شبهه‌ای در اذهان ایجاد کند، پرهیز می‌کرد و این به دلیل جوّ موجود در آن زمان بود. از سوی دیگر، از اساس هدف وی از نگارش کتاب «التوحید» آن بود که در برابر تهمت‌های ناروایی که در اعتقاد به تشبیه و جبری بودن به آنان می‌زدند از امامیه دفاع کند. (همان: ۱۶)

از دیگر اشارات شیخ صدوق به این مسئله آن است که وی می‌گوید حتی انسان‌هایی که از درجه بالای کمال برخوردارند اگر در عصر نبوت پیامبری زندگی کنند، قطعاً به ارشادات و حیانی او نیازمندند؛ مصداق بارز این امر، حضرت موسی علیه السلام است. شیخ صدوق در این باره می‌نویسد: «انّ موسی مع کمال عقله و فضله و محله من الله تعالی لم یستدرک باستنباطه و استدلاله معنی افعال الخضر». (ابن بابویه، ۱۳۸۵: ۱/ ۶۲)

بیان امام صادق علیه السلام درباره پاسخ حضرت خضر به موسی در اینجا یکی از سخنان روشنی است که نشان می‌دهد همه دستورات الهی برای عقل قابل درک و فهم نیست. ابن‌بابویه همچنین عقل را از وصول به اسماء الهی‌ای که مورد تعلیم حضرت

آدم قرار گرفت، ناتوان دانسته است. بنابراین از آنجا که وی به این امر کاملاً اعتقاد دارد که عقل به تهایی یکی از راه‌های شناخت خداست، به نظر می‌رسد انکار او نسبت به این مسئله که ممکن نیست یک انسان عادی در جزیره‌ای دورافتاده بدون راهنمایی و ارشاد کسی به وجود صانع و خالق خویش پی ببرد، به معنای انکار معرفت عقلانی انسان نسبت به خداوند نیست، زیرا بعید نبود اگر شیخ صدوق بر این گفته متکلمان مذکور صحنه می‌گذاشت، شبهه همراهی وی با دیگر عقاید آنان نیز در اذهان شکل می‌گرفت و در نتیجه شیعه مورد اتهام برخی عقاید نادرست مانند کفایت عقل در رسیدن انسان به سعادت قرار می‌گرفت، زیرا در آن دوران برخی از متکلمین به عقل بسیار بها می‌دادند.

نکته قابل تأمل اینکه به نظر می‌رسد یکی از دلایل ابن بابویه در بیان این نظریه آن است که اساساً عقل آدمی گواهی می‌دهد این شخص قطعاً باید حجت خدا باشد، زیرا وی در جای دیگر، اثبات اصل نبوت را ویژه عقل دانسته است. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴، ۸۸ و ۱۲۱)

از دیگر اموری که شیخ صدوق عقل را عهده‌دار اثبات آن‌ها دانسته عبارت‌اند از: حدوث عالم (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۸)، ماهیت اجسام (همان: ۳۰۲) و مسائل مربوط به اثبات صانع. (همان: ۱۲۰ و ۲۷۰) به همین ترتیب ابن بابویه معتقد است عقل گواهی می‌دهد که اگر خلقی را بیافریند، در حالی که خلیفه‌ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی قرار داده و سفیر را از بی خریدش باز نداشته است؛ بدان گونه که حکمتش اقتضا می‌کند. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴)

۳. حی بن یقظان در اندیشه شیخ صدوق

ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۹ق). معروف به شیخ صدوق؛ فقیه، محدث، مفسر و متکلم قرن چهارم از جمله دانشیانی است که در کتاب التوحید خود به نقل از یک متکلم - که نامش را ذکر نکرده - بنا بر ظواهر موجود احتمالاً به این داستان تمثیلی توجه کرده است. صدوق اگرچه نامی از حی بن یقظان نمی‌آورد - و شاید در آن زمان، به این نام شهرت بردار نبود - ولی حرکت در سیر عقلی‌اش را

مطابق با داستان مشهور، ذکر می‌کند. البته ذکر این نکته ضروری است که در نوشته ابن‌سینا و ابن طفیل و هم در روایت دیگران از این داستان، تفاوت‌های فراوان وجود دارد، ولی این تفاوت‌ها به سیر اصلی داستان ضربه نمی‌زند. بنابراین و با توجه به زمان تقریبی نگارش کتاب التوحید، به احتمال قوی در دهه پایانی عمر صدوق، با ابن‌سینا چند دهه و با ابن طفیل نزدیک به دو قرن فاصله نگارشی دارد.

ابن بابویه از دو منظر به این موضوع نگریسته است؛ حضور حجت خدا در زمین و منظر دوم شناخت خداوند با عقل. صدوق در بیانی که در باب «خدا جز به خودش شناخته نمی‌شود»، راه‌های شناخت خدا را به سه راه منحصر می‌کند؛ شناخت خدا با عقل، شناخت خدا با پیامبران و شناخت خدا با نفس. وی در ادامه همین مطلب می‌نویسد:

از یکی از متکلمان اهل دانش کلام شنیدم که می‌گفت اگر کسی در بیابانی به دنیا آمده باشد و کسی را ندیده باشد که او را هدایت و ارشاد کند، وقتی بزرگ شد و خرد ورزید و به آسمان و زمین نگاه کرد، او را بر اینکه آسمان و زمین سازنده و پدیدآورنده‌ای دارد، هدایت می‌کند. به او گفتم چنین چیزی اتفاق نیفتاده است و در واقع جز از این است که چیزی که نیست، اگر باشد، چگونه خواهد بود؛ و اگر هم چنین چیزی اتفاق بیفتد، چنین شخصی جز حجت بر خودش نخواهد بود. همان‌گونه که در پیامبران چنین است که بعضی از آنان بر خودشان برانگیخته شده‌اند و بعضی از آنان بر زن و بچه‌های‌شان مبعوث شده‌اند و بعضی‌ها برای محله‌شان فرستاده شده‌اند و بعضی برای شهرشان و بعضی برای همه مردم فرستاده شده‌اند. (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۰)

صدوق به یقین معتقد است که این داستان افسانه‌ای بوده و در عالم خارج اتفاق نیفتاده است. در نگاه جزمی وی اگر این داستان اتفاق می‌افتاد، چنین فردی، باید پیامبر خدا و حجت خدا بر خودش باشد.

مبنای این سخن شیخ صدوق را می‌توان در دو جنبه جستجو کرد؛ یکی اینکه خودش در ذیل همین بحث تصریح کرده که پیامبران از جهت گستره‌ی نبوت چندگونه‌اند؛ برخی برای خود، بعضی برای خانواده خود، و برخی دیگر برای محله

و شهر خود مبعوث شده‌اند. اما مبنای اصلی او که بسیاری از معارف نبوت و امامت را بر آن استوار ساخته است، خالی نبودن زمین از حجت خدا در هیچ زمان است. از آنجا که زمین هیچ‌گاه از حجت و خلیفه خدا خالی نیست، اگر یک روزی فقط یک انسان روی کره زمین باشد، یا اینکه در یک قسمت غیرمسکونی یا جزیره‌ای، فردی باشد که با هیچ کس در ارتباط نباشد، بی تردید، او خودش حجت بر خود و پیامبر خدا بر خودش خواهد بود.

در باب چهل و یکم کتاب التوحید تعبیر «شناخت خدا به خدا»، «شناساندن خود به بندگان»، «معرفت الله بالله» و تعابیری مانند آن به صورت مکرر به کار رفته است. در روایت دوم این باب شخصی از امام علی علیه السلام می‌پرسد:

با چه چیزی خدای خود را شناختی؟ امام می‌گوید: به چیزی که خودش را با آن شناسانده است. بما عرفنی نفسه. آن‌گاه در جواب سوال کیف عرفک نفسه؟ چگونه خودش را به تو معرفی کرده؟ می‌گوید: هیچ چهره‌ای شبیه او نیست. با حواس حس نمی‌شود. به مردم قیاس نمی‌گردد... (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۸۵)

تمام این جملات، ماحصل عقل است. گزاره‌های عقلی یک فرد خردمند، درباره خدا و صفات او است. پس می‌توان گفت امیرالمؤمنین راه شناخت عقلی را در معرفت خداوند معتبر دانسته است.

آنچه شیخ صدوق از طریق علی بن احمد دقاق از محمد بن یعقوب کلینی در متن پنجم باب ۴۱ نقل کرده است گواهی دیگر بر اعتبار به کارگیری عقل در شناخت خداوند است. در واقع کلینی هم، شناخت خدا با خدا را همان شناخت عقلی می‌داند. آنجا که می‌گوید:

معنای کلام «خدا را با خدا بشناسیم» یعنی اینکه خدا، اشخاص، رنگ‌ها و جوهرها را آفرید. اعیان، همان بدن‌ها و جوهرها همان روح‌ها است... هر کس از خدا دو گونه تشبیه را نفی کند، یعنی تشبیه به بدن‌ها و تشبیه به روح‌ها، خداوند را به وسیله خداوند شناخته است، و هر کس او را به روح، بدن و یا

نور تشبیه کرده، خدا را به خدا نشناخته است. (همان: ۲۸۸؛ کلینی، ۱۴۲۹:

۲۱۳/۱)

در روایتی دیگر، مردی از امام علی علیه السلام درباره ی شناخت پروردگار، سؤال‌هایی می‌پرسد. در پاسخ‌هایی که برای هرکدام از این سؤالات ارایه شده است می‌توان شباهت بسیاری با پرسش و پاسخ‌های حی بن یقظان در آن جستجو کرد. در این روایت امام علی علیه السلام در جواب می‌گوید با اندیشه و تفکر به چنین جوابی رسیدم. برای نمونه وقتی شخصی می‌پرسد به چه دلیل نعمت‌های خدا را شکر می‌گویی؟ جواب می‌دهد: وقتی به بلایی نگاه کردم که از من دور ساخته و غیر مرا به آن مبتلا ساخته، پس بر من لطف کرده، پس شکرش کردم. یا در جواب دیگری می‌گوید: هنگامی که به انجام کاری اهتمام ورزیدم، بین من و اراده‌ام فاصله افتاد یا قصدی کردم؛ ولی قضا و قدر با قصد من مخالفت نمود، دانستم که سامان‌دهنده کارهایم، کسی غیر از من است. (همان: ۴۴۴)

متن مورد گفتگو در کتاب ابوجعفر بابویه چنین است که وی ذیل روایت «لَوْ لَا اللَّهُ مَا عُرِفْنَا وَ لَوْ لَا نَحْنُ مَا عُرِفَ اللَّهُ» دهمین حدیث مذکور در باب «باب أنه عزوجل لا يعرف الا به» آورده است:

من از یکی از متکلمان شنیدم که اگر مردی در جزیره‌ای متولد شود و احدی را نبیند که او را هدایت و ارشاد نماید تا اینکه بزرگ و عاقل شود و در آسمان و زمین تفکر کند، این تعمق او داللتش می‌کند به اینکه آسمان و زمین را صانع و ایجادکننده‌ای است. (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۰)^۱

وی سپس نظر خود را درباره این سخن این‌گونه اظهار کرده است:

این امر چیزی است که به وقوع نپیوسته و اخبار از واقعه‌ای است که هرگز رخ نداده و می‌خواهد بگوید که اگر چنین چیزی وجود می‌داشت، چنان نتیجه‌ای

۱. و معناه لو لا الحجج ما عرف الله حق معرفته و لو لا الله ما عرف الحجج و قد سمعت بعض أهل الكلام يقول لو أن رجلاً ولد في فلاة من الأرض و لم ير أحداً يهديه و يرشده حتى كبر و عقل و نظر إلى السماء و الأرض لدله ذلك على أن لهما صانعاً.

از آن حاصل می‌شد و اگر چنین حادثه‌ای پیش می‌آمد، آن انسان خود حجت خدا خواهد بود، چنانکه پیامبری تنها برای خویش مبعوث می‌شد و پیامبر دیگری مأمور ابلاغ به قوم و فرزندان خود بود و دیگری به مردمان قبیله خود اختصاص داشت و دیگری به مردمان سرزمین خود و یکی برای ابلاغ رسالت به همگان مأموریت داشت. (همان: ۲۹۱-۲۹۰)^۱

در نتیجه صدوق معتقد است چنین ماجرای در واقع اتفاق نیفتاده است و اگر بنا بر احتمالی مورد وقوع قرار گرفته باشد و این داستان تمثیلی درباره شخصی به نام یا مانند شرایط حی بن یقظان واقعیت داشته باشد از نظر صدوق این فرد حجت ظاهری است نه باطنی.

۴. نظر سایر اندیشمندان اسلامی درباره سخن شیخ صدوق

علامه شعرانی از بزرگان حکمت و معرفت در شرح اصول کافی ذیل باب فطرة الخلق علی التوحید نوشته است: «نحن ندعی أن المنفرد فی جزیرة اذا ترك و عقله هداه عقله الی التوحید و المعرفة کما فی رسالة حی بن یقظان». (مازندرانی، ۱۳۸۲: ۳۶/۸)

نکته‌ای که در مشرب فیلسوفان وجود دارد، آن است که پیامبر از منظر آنان تنها برای مردمان اجتماعی آمده است و اگر این مردم تنها و به شیوه‌های اولیه زندگی می‌کردند نیازمند پیامبری نبودند. از این میان شعرانی که او را فلیسوفی ذوفنون خوانده‌اند، در اینجا به این مطلب اشاره نکرده است که چنین انسانی قطعاً باید حجت خدا باشد. در صورتی که مشرب‌های قرآنی، روایی و عرفانی و حتی کلامی، فرد بشر را نیازمند پیامبر می‌دانند و بالاتر از همه این‌ها بیان روایی و عرفانی

۱. إن هذا شيء لم يكن و هو إخبار بما لم يكن أن لو كان كيف كان يكون و لو كان ذلك لكان لا يكون ذلك الرجل إلا حجة الله تعالى ذكره على نفسه كما في الأنبياء ع منهم من بعث إلى نفسه و منهم من بعث إلى أهله و ولده و منهم من بعث إلى أهل محلته و منهم من بعث إلى أهل بلده و منهم من بعث إلى الناس كافة.

است که مدعی است اگر تنها یک فرد بر روی زمین زندگی کند او کسی نیست جز پیامبر. (محمودی، ۱۳۸۸: ۵۲)

علامه مجلسی در بحار الانوار پس از بیان احتمالات مختلف در معنای این حدیث می فرماید:

و اما آنچه صدوق ذکر کرده به این معنا باز می گردد که جمیع آنچه خدا به وسیله آن‌ها شناخته می شود، باز به خداوند سبحان منتهی می شود؛ ولی این رد می شود، زیرا اگر این گونه باشد، معرفت رسول و اولوالامر نیز باید به واسطه خدا باشد، پس در این صورت در این مسئله چه فرقی میان آن دو و معرفت خدا وجود خواهد داشت؟! همچنین سخن وی با «اعرفوا الله بالله» سازگار نیست، مگر اینکه گفته شود فرق میان آن‌ها به اعتبار انواع معرفت است؛ پس معرفت به رسالت، قسمی از معرفت خداست و معرفت به معروف، قسمی دیگر از آن، و برای معرفت خدا انواعی وجود دارد که به قسم خاصی اختصاص ندارد. بنابراین مقصود از «اعرفوا الله بالله» آن است که در پی حصول معرفتی از خدا باشید که به خود او حاصل می شود. بعضی از افاضل این گونه مطلب را تحریر کرده اند. (مجلسی، ۱۴۳۰: ۲۷۲/۳)

مکدرموت نیز چنین برداشتی دارد؛ او می نویسد: «در ملاحظات ابن بابویه در خصوص حدیثی که می گوید «خدا را به خدا می شناسیم» مقداری ابهام وجود دارد». (مکدرموت، ۱۳۶۳: ۴۲۳)

اما به نظر می رسد دو عبارت او قابل جمع باشند، چرا که او برای معرفت و شناخت خداوند دو درجه قائل است؛ شناخت اجمالی که عقل نیز توان آن را دارد و شناخت تفصیلی و کامل که فقط از راه نقل امکان پذیر است.

با اینکه علامه مجلسی و مکدرموت هر دو به نوعی پیچیدگی و ابهام در این سخنان صدوق معتقدند، ولی هر دو در حقیقت خود پاسخ این تناقض را داده اند، زیرا علامه مجلسی در ادامه می فرماید:

در کلام وی تشویش و تناقضی وجود دارد و شاید مراد او از بیان اخیرش آن باشد که معرفت صفات کمالی پروردگار به گونه ای که حق معرفت ادا شود،

حاصل نمی‌شود مگر با ارسال رسل و نصب حجج الهی و تصدیق به وجود خداوند متعال بر این امر متوقف است و بعضی از کلمات شیخ صدوق بر این مطلب دلالت دارد.

مکدرموت نیز معتقد است مقصود وی آن است که عقل بدون یاری سمع یا وحی نمی‌تواند به شناخت کامل خدا برسد، ولی این بدان معنی نیست که نتایجی که عقل به آن‌ها می‌رسد، اعتبار و صحت ندارد. وی درباره وضع فعلی رسیدن مردمان به شناخت خدا سخن می‌گوید و در صدد پژوهش درباره قدرت عقل تنها، خواه برای اثبات و خواه برای رد آن نیست. (مکدرموت، ۱۳۶۳: ۴۲۴)

بنابراین ظاهراً صدوق در اینجا با دیگران در این زمینه هم داستان است که معرفت اجمالی به خداوند و اصول کلی دین، ضروری و فطری بوده و موهبت الهی است، ولی برای رسیدن به تفصیل این معرفت اجمالی، رجوع به کتاب و سنت ضروری است.

حسینی، مصحح کتاب «التوحید» در شرح سخن شیخ صدوق حاصل کلام ایشان را آن می‌داند که:

خدا را بر اساس تعلیم و تعریف الهی بشناسید و به معرفت او از طریق نظر و استدلال به بعضی از خلقش مانند وجود انبیا یا وجود خود انسان و عقل بدون تعلیم الهی اکتفا نکنید و تعلیم پروردگار یا به وحی است که تنها به پیامبران اختصاص دارد یا به شنیدن کلام انبیای و اولیاست که این قسم برای ماست، بنابراین آن طور که به علامه مجلسی نسبت داده شده، در کلام او تشویش و تناقضی وجود ندارد. از این رو ابن بابویه گفته است اگر مولودی در جزیره‌ای باشد، اگر نبی باشد که به او وحی می‌شود وگرنه نظر او کفایت نمی‌کند، بلکه ناگزیر است از تعلم از نبی یا از کسی که نبی تعلم نموده و استدلال حضرت ابراهیم مجرد استدلال از جانب خودش نبود، بلکه تعلم و حیانی پروردگار بود. سپس به واسطه الهی آنچه را آموخته بود به دیگران تعلیم داد و این چیزی است که در روایات ما آمده است که «ان الله تعالی أرسل رسله الی عباده ليعقلوا عنه ما جهلوه». (ابن بابویه، ۱۳۹۸: ۲۹۱)

یعنی شیخ صدوق و دیگر کسانی که با او در این مسئله همفکرند، بر این باورند که اساساً این وحی است که طریقه اندیشیدن را به آدمی می آموزد، لیکن اگر بخواهیم به این مبنا معتقد شویم، باید کارکرد عقل بدون وحی را منکر شویم، درحالی که در روایات از این دو به طور جداگانه به عنوان دو حجت الهی نام برده شده است. این در حالی است که برخی از حکمای اسلامی معاصر بر آن اند اساساً اگر تجربه دینی در پرتوی عقلانیت معنا پیدا نکند، بی ارزش و بیهوده خواهد بود. از این رو ایمانی که از روی فهم و معرفت نباشد، چیزی جز عادت و فریب نیست.

۵. بررسی و تبیین نظر شیخ صدوق در برابر سایر اندیشمندان

محدثان و عارفان بر این باورند اگر یک انسان بر روی زمین باشد، قطعاً باید پیامبر یا حجت خدا باشد. عالمان و محدثان شیعه بر این مطلب اجماع دارند که زمین یک لحظه بدون وجود حجت پابرجا نخواهد ماند.

ممکن است عقیده ابن بابویه درباره ضرورت حجت بودن یک انسان تنها در سرزمینی دورافتاده، در راستای عقیده وی مبنی بر خالی نماندن زمین حتی یک لحظه از حجت خداست، زیرا او چنین عقیده ای را نشان از عدم باور به ضرورت ارسال رسل دانسته است: «ومن زعم أن الدنيا تخلو ساعة من إمام لزمه أن يصحح مذهب البراهمة في إبطالهم الرسالة»؛ ولی در این صورت او دچار اشتباه شده، زیرا در این فرض از انسانی سخن گفته شده که در سرزمینی دورافتاده بدون تماس با هیچ انسانی زندگی می کند و این منافاتی با وجود پیامبر یا حجت الهی در عالم ندارد؛ چیزی که ابن طفیل نیز در داستان رمزی خود گنجانده است. یعنی فرض چنین انسانی فرض یک انسان تنها در کل عالم نیست تا بتوان خصوص این سخن صدوق را با عقیده وی مبنی بر خالی نماندن زمین از حجت خدا یک دانست.

به نظر می رسد صدوق در پاسخ به متکلم یا متکلمانی که معتقد بودند چنین انسانی با تفکر در آسمان ها و زمین، به توحید و یگانگی خداوند در عالم می رسد، نهایت تلاش خود را مبذول نکرده است، زیرا اساساً آن را ناشدنی فرض کرده و لایق بحث مبسوط تر ندانسته است.

برخی دانشیان کلامی در بحث‌های مرتبط با نبوت عامه، آنجا که بحث از ضرورت ارسال پیامبر می‌شود، به این بحث پرداخته‌اند. عده‌ای آن را نزد عقل ضروری دانسته و از آن دفاع کرده‌اند. پس از آن با مدد از آیات قرآنی به این پرسش جواب داده می‌شود که در چه مکان‌هایی پیامبر مبعوث شده است؟ در بین سؤالات این‌گونه یکی از آن‌ها پرسش از چگونگی هدیت مردمان سرزمین‌های کم‌سکنه است و در نهایت اینکه اگر در جزیره یا منطقه‌ای دوردست، فقط یک نفر زندگی می‌کرد، چگونه هدایت می‌شود؟ چگونه حجت بر او تمام می‌شود؟ چگونه تابعیت از دین و پیامبر عصر خود می‌کند؟

متکلمان به فراخور حال علمی و مبانی کلامی خود، پاسخ‌هایی به این سؤالات داده‌اند. محدثان نیز، در حداقل دو جایگاه به این بحث توجه نشان داده‌اند. از نخستین محدثانی که تلاش کرده در ضمن نوشته‌های خود، اشاره‌ای به این موضوع داشته باشد، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق است.

۶. مذهب براهمه از دیدگاه شیخ صدوق

یکی از مذاهبی که شیخ صدوق در ضمن مباحث کلامی خود به نظرات ایشان اشاره کرده و مورد تحلیل و نقد قرار می‌دهد، براهمه یا برهمنان هستند. براهمه گروهی از رجال مذهبی در هند بودند که دو شاخصه اساسی در مذهب خود داشتند؛ یکی اعتقاد و اعتماد بر عقل به گونه‌ای که از طریق حسن و قبح عقلی، به صلاح و فساد همه کارها می‌توان دست یافت و دیگر اینکه لزومی بر تشریح دین و ارسال رسل از سوی خداوند وجود ندارد.

مهم‌ترین و چالشی‌ترین بحث میان متکلمان شیعه و براهمه، نقد نظریه براهمه درباره نفی بعثت انبیاء و بطلان دلایل ایشان بوده است. چنان که بسیاری از دانشمندان کلامی از جمله شیخ مفید، کراجکی، شیخ طوسی، ابن میثم بحرانی، علامه حلی و... بدان پرداخته و این دیدگاه را مورد نقد و تحلیل قرار داده‌اند. (مفید، ۱۴۱۳: ۱/ ۳۴۱؛ کراجکی، ۱۴۱۰: ۱/ ۲۲۴؛ طبرسی، ۱۳۹۰: ۲/ ۳۱۰؛ بحرانی، ۱۴۰۶: ۱۲۴؛ حلی، ۱۴۳۰: ۴۷۰) شیخ صدوق نیز در جایگاه یک متکلم امامی

به ردّ نظرات براهمه پرداخته است و در چند جایگاه به عقایدشان اشاره داشته است که چند مورد از این دست در پی می‌آید:

۱. در مقدمه کتاب کمال‌الدین، در ضمن بحث نیاز همیشگی عالم به وجود امام و اینکه دنیا ساعتی از وجود امام خالی نخواهد بود، می‌گوید: «ومن زعم ان الدنيا تخلو ساعه من امام لزمه ان يصحح مذهب البراهمه في ابطالهم الرسالة». (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴)

وی در ضمن این بحث به این عقیده براهمه اشاره می‌کند که ایشان رسالت پیامبران را قبول ندارند و اگر کسی به عقیده عدم لزوم وجود امام در همه ساعات معتقد شود، لازمه‌اش در دست شمردن و اعتقاد به عقیده معروف براهمه است.

۲. در مقامی دیگر که شیخ صدوق پس از اثبات امر غیبت به طرح شبهاتی از مخالفان و پاسخ به ایشان می‌پردازد، در آغاز چنین می‌گوید: «قال مخالفونا: ان العادات والمشاهدات تدفع قولكم بالغيبة فقلنا: ان البراهمة تقدر أن تقول مثل ذلك...». (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۸۳)

صدوق در اینجا به عقایدی از براهمه اشاره کرده و از زبان ایشان به تقریر اشکال در امر غیبت می‌پردازد. آن‌گاه معجزات پیامبر را مطرح کرده با دلایلی عقلی و نقلی آن‌ها را اثبات کرده و شبهات براهمه را مطرح و رد می‌کند.

۳. در جایگاهی دیگر هنگامی که سخن درباره پاسخگویی به یکی از علمای زیدیه است، بار دیگر به عقاید براهمه اشاره می‌شود. صدوق سخنان این عالم زیدی را با عنوان «قال صاحب الكتاب» نقل می‌کند. در یکی از بیانات او، مسئله نزاع میان فرقه‌های مسلمین و تکفیر یکدیگر نقل شده است که شیخ می‌گوید: «فان البراهمه تتعلق به فتطعن بمثله في الاسلام...». به ناصواب شمردن راه مسلمین از سوی براهمه اشاره کرده و در ادامه می‌گوید: «و اما تقييده ايانا بالاختلاف في المذاهب و بانه كل فرقه منا تروی ما تدین به عن امامها فهو مأخوذ من البراهمه لانها تطعن به، بعينه دون غيره على الاسلام». (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۱۰۸)

صدوق در چند جایگاه دیگر به مناسبت بحث‌هایی که به پیش می‌کشد، از برهمنان نام برده، عقاید ایشان را بیان کرده است و به بیان مخالفت خویش به عنوان دانشمندی امامی می‌پردازد.

وی در ابتدای مقدمه طولانی کتاب کمال‌الدین و تمام النعمة، با استناد به آیه ۳۰ سورة بقره (واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة) موضوع خلافت را به عنوان محور عالم مطرح کرده و می‌گوید: طرح بحث خلافت پیش از خلقت و آفرینش دلیل بر بودن آن است. در تبیین مدلول این آیه و نظریه خود به حکمت، استدلال آورده و می‌گوید:

خدای عزوجل پیش از آفرینش از خلیفه سخن می‌گوید و این دلالت دارد که حکمت در خلیفه از حکمت در آفرینش مقدم است و بدین دلیل است که بدان آغاز کرده است، زیرا او حکیم است و حکیم کسی است که موضوع مهم‌تر را بر امر عمومی مقدم دارد. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴/۱)

وی در ادامه به منظور تبیین نظریه‌اش شاهی از قول امام صادق علیه السلام آورده است و می‌گوید: «این تصدیق قول امام جعفر صادق است که می‌فرماید: «الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق» حجت پیش از آفرینش و همراه آفرینش و بعد از آفرینش است».

آن‌گاه در توضیح می‌افزاید:

اگر خداوند خلقی را بیافریند درحالی که خلیفه‌ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی قرار داده است و سفیر را از بی‌خردی‌اش باز نداشته است، بدان گونه که حکمتش اقتضا می‌کند. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴/۱)

آن‌گاه بار دیگر برای روشن کردن مسئله به حکمت الهی استناد کرده و می‌گوید:

حکمت الهی اجازه نمی‌دهد که یک چشم برهم زنی از آن (وجود خلیفه) صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیت دارد.

سپس لازم و تالی فاسد نبودن خلیفه را گوشزد کرده و می‌گوید: «کسی که بپندارد دنیا لحظه‌ای بدون امام می‌پاید لازمه‌اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند». (همان)

در حقیقت شیخ صدوق پذیرفتن «نبود خلیفه» را موجب پذیرش نظریه ابطال رسالت دانسته است. وی در دیگر فراز می‌گوید که اگر قرآن ما را به این مطلب رهنمون نمی‌شد که نبوت به پایان رسیده است وجود یک پیامبر در هر زمان لازم بود. سخن ایشان در این باره چنین است:

اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم را خاتم الانبیاء نامیده، بایستی در هر زمان پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوت به صحت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است.

آن‌گاه وقتی همه صورت‌های متصور را باطل دانست، می‌گوید تنها یک صورت معقول باقی می‌ماند که آن وجود خلیفه حق است. ایشان در اثبات این صورت باقی مانده و معقول می‌گوید:

زیرا خدای تعالی به سببی فرا نمی‌خواند، مگر بعد آن که حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقق نیابد و حجت ربانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی یا مانند خود الفت می‌جوید و از ضد خویش دوری می‌جوید و اگر عقل رسولان الهی را انکار می‌کرد و خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی‌کرد.

ایشان در ادامه بیان خود مثالی آورده و می‌گوید:

اینکه خداوند به واسطه جواز عقل به وجود رسولان، پیامبرانی مبعوث داشته است. مثالش مانند طبیب است که بیمار را با دارویی که موافق طبعش است معالجه می‌کند و اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع او است بیمار را هلاک ساخته است. این ثابت است که خداوند از هر حکیمی حکیم‌تر

است و به چیزی فرا نمی‌خواند، جز آنکه صورت ثانیه‌ای از آن در عقول انسان‌ها موجود باشد. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۱/۲۴)

شیخ صدوق در بیان دلیل عصمت خلیفه الهی (پیامبر، امام) این گونه استدلال می‌کند که:

همواره وضع خلیفه به حال خلیفه‌گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه‌اند. در عرف مردم اگر پادشاهی، فردی ستمگر را خلیفه خود قرار دهد، مردم آن پادشاه را نیز ستمگر می‌دانند و اگر فرد عادل را جانشین خود سازد. آن پادشاه را نیز عادل می‌نامند. با این مقدمه که جانشین نشان دهنده عدل و ظلم است و جانشینی فرد مصون از گناه باید مصون از گناه باشد، به این نتیجه می‌رسد که خلافت خداوند عصمت را ایجاد می‌کند و خلیفه نمی‌تواند جز معصوم باشد. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۱/۱۰)

وی در بیان یکی از وجوه تفسیری آیه سی‌ام سوره بقره و آیه خلافت، لزوم و وجوب عصمت خلیفه و امام را از آن برداشت می‌کند. او اعتقاد دارد اگر خداوند فرد معصومی را به عنوان خلیفه و جانشین خود بر نیانگیزد. به بندگان خود خیانت کرده است و خداوند از هرگونه خیانتی دور و مبرا است پس جانشین او باید معصوم باشد. او می‌گوید:

در این آیه معنایی وجود دارد که خداوند جز افراد پاک باطن را خلیفه نمی‌سازد تا از خیانت بر کنار باشد. چون اگر شخص آلوده‌ای را به عنوان خلیفه برگزیند به مخلوقات خود خیانت کرده است.

آن‌گاه با آوردن مثالی می‌گوید:

اگر دلالی، باربر خائنی را برای تاجری بفرستد تا کالای را برای او ببرد و آن باربر در کالا خیانت کند، آن دلال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خیانت بر خدای تعالی رواست؟ در حالی که سخنش حق است که می‌فرماید: «ان

الله لا یهدی کید الخائنین»؛^۱ خداوند نیرنگ خیانتکاران را هدایت نمی‌کند و به مقصود نمی‌رساند».

و با این سخن خود پیامبرش را ادب فرموده است «ولا تکن للخائنین خصیماً»؛^۲ مدافع خیانتکاران باش پس چگونه و از کجا روا باشد که آنچه دیگران را از آن نهی می‌کند، خود مرتکب شود. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۱۰/۱)

صدوق دربارهٔ وجوب نصب امام نیز دلایلی ارایه کرده و در تبیین مسئله از مقدماتی چند و مثال‌هایی بهره‌جسته است. او در ابتدا مقدماتی را بیان می‌دارد:

۱. سخن به حسب قدر گوینده و شنونده تفاوت می‌کند.
 ۲. سخن عمومی دارای مصلحت عمومی و سخن خاص به عده‌ای، دارای مصلحتی مخصوص است.
 ۳. پاداش کارهای عمومی از پاداش کارهای مخصوص بزرگ‌تر و جلیل‌تر است.
 ۴. در میان بندگان خدا عده‌ای فرمانبر و عده‌ای نافرمان هستند.
 ۵. اگر خداوند با قهر و غلبه از کارهای نافرمانان جلوگیری کند، حکمتش باطل شده و اختیار از میان می‌رود و ثواب و عقاب بی‌معنا می‌شود.
 ۶. خداوند از اولیای خود دفاع می‌کند و راه آن جلوگیری سلطان است.
- آن‌گاه نتیجه می‌گیرد که برای دفع شرور دشمنان از دوستان خدا، بر خدا واجب است تا خلیفه‌ای را نصب کند. سخن او چنین است:

فوجب أن ینصب عزوجل خلیفة ینقصر من ایدی اعدائه عن اولیائه ما تصح به ومعه الولاية، لانه لا ولاية مع من أغفل الحقوق وضیع الواجبات ووجب خلعه فی العقول جل الله تعالی عن ذلک. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۷/۱)

صدوق در بحث‌های کلامی معتقد و ملتزم به جداسازی بحث‌های مبنایی از بحث‌های بنایی بود. او شاگردان و خوانندگانش کتابش را نیز به رعایت ساحت بحث در مباحث کلامی توصیه کرده است. (ابن بابویه، ۱۳۹۵: ۴۵/۱)

۱. یوسف: ۵۲.

۲. نساء: ۱۰۵.

نتیجه:

یافته‌های پژوهش حاضر مشخص می‌نماید بر اساس داستان حیّ بن یقظان، معارفی بر اساس آن استوار شده است که محتوا و یا اشاره به اصل داستان در آثار دانشمندان علوم اسلامی و بیشتر، عارفان و حکیمان مشهود است. سیر داستان به این صورت است که قهرمان آن صرفاً بر اساس تعقل تدریجی در طبیعت اطرافش از طریق تفکر انفسی پی به اسرار عالم می‌برد که نهایت این جستجو و آگاهی هماهنگ با دین و آئین دیگر بروز می‌کند. آنچه که نگاه عارفان و حکیمان را با نظر برخی محدثان و متکلمان متفاوت می‌کند.

بر اساس تحلیلی که انجام شد عارفان و حکیمان معتقدند چنانچه فردی بدون بهره‌گیری از ارشاد و راهنمایی دیگران و در محیطی به دور از همه انسان‌ها پرورش یابد، با این شرط که بتواند وجود و حضور خداوند را از راه عقل و فطرت دریابد و به آن مؤمن گردد، در نتیجه چنین شخصی، حجت خدا است. شیخ صدوق از جمله متقدمینی است که به این قضیه پرداخته و معتقد است. نوشتار حاضر با روش توصیفی، تحلیلی مبنای شیخ صدوق، درباره چگونگی امکان حجت خدا و پیامبرگونه بودن شخصیت حیّ بن یقظان را ارائه می‌نماید. بر اساس تحلیل مبنای شیخ صدوق در این خصوص، وی با مبنای «خالی نبودن زمین از حجت خدا» و نیز «اعتبار روش عقلی در شناخت خداوند»، حجت خدا بودن، با شرایطی همچون شرایط حیّ بن یقظان قابل اثبات و امری ممکن است.

منابع:

قرآن کریم

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۷۹)، ماجراهای فکر فلسفی در جهان اسلام، تهران: انتشارات طرح نو.

- ابن ندیم، ابوالفرج (۱۴۱۷)، الفهرست، بیروت: دارالمعرفه.
- ابن بابویه، محمد بن علی (۱۴۰۴)، عیون أخبار الرضا علیه السلام، تحقیق: حسین اعلمی، بیروت: مؤسسه اعلمی.
- _____ (۱۴۰۴)، من لایحضره الفقیه، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی.
- _____ (۱۳۹۵)، کمال الدین و تمام النعمة، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران: اسلامیه.
- _____ (۱۳۹۸)، التوحید (للسدوق)، تحقیق: هاشم حسینی، قم: جامعه مدرسین.
- _____ (۱۳۸۶)، علل الشرائع فی العلل و الاحکام و الاسباب، نجف: مکتبه حیدریه.
- بحرانی، ابن میثم (۱۴۰۶)، قواعد المرام فی علم الکلام، قم: مکتبه آیت الله مرعشی نجفی.
- جان احمدی، فاطمه (۱۳۹۰)، «حمید الدین کرمانی و باز اندیشی تنوری امامت اسماعیلیه»، اندیشه نوین دینی، ش ۲۶.
- حلی، حسن بن یوسف (۱۴۳۰ق)، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، قم: جامعه المدرسین فی الحوزه العلمیه.
- شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان (۱۴۱۳)، اوائل المقالات، قم: کنگره شیخ مفید.
- _____ (۱۴۱۳)، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، قم: کنگره شیخ مفید.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۶۱)، تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، قم: بیدار.
- طالقانی، محمود (۱۳۶۲)، پرتوی از قرآن، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۹۰)، إعلام الوری بأعلام الهدی، تهران: اسلامیه.
- کراجکی، محمد بن علی (۱۴۱۰ق)، کنزالفوائد، قم: دارالذخائر.
- کلینی، ابوجعفر محمد بن یعقوب، (۱۴۰۷)، الکافی، تهران: دار الکتب الإسلامیه.

- مازندرانی، محمد صالح (۱۳۸۲)، شرح الكافي - الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندرانی)، تحقيق: ابوالحسن شعرانی، تهران: المكتبة الإسلامية.
- مجلسی، محمدباقر (۱۴۳۰)، بحار الانوار، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- محمودی، صادق (۱۳۸۸)، خاستگاه و جایگاه پیامبر، قم: دانشکده اصول الدین.
- مکدرموت، مارتین (۱۳۶۳)، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، ترجمه احمد آرام، تهران: دانشگاه تهران.
- نجاشی، احمد بن علی (۱۳۶۵)، رجال النجاشی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعه لجامعة المدرسين بقم المشرفه.